

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه

جلسه 3: یکشنبه 22- 11- 1385، هجری شمسی، 22- 1- 1428 هجری قمری، 11- 2- 2007 میلادی

1. هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

(1) **معنی بیت:** ادامه سخن "نی" (روح قدسی) است که از نیستان ذات بریده شده است و به سوی جمعیت های مختلفی از زن و مرد نالان شده است ولی هر کسی بر اساس ظن یا گمان و تخمین خود با او یار و هم آوا شده است بدون آنکه از دورن ذات او، اسرار وی را یافته باشد.

(2) **"شک"**، **"ظن"** و **"یقین"**: در اینجا "ظن" در برابر "یقین" بکار رفته است لیکن "ظن" غیر "شک" می باشد. در تعریف "ظن"، گفته اند: آن اعتقاد راجح است با احتمال نقیض، و هم در "یقین" بکار می رود و هم در "شک"، نیز گفته شده است، "ظن" یکی از دو طرف "شک" است همراه به صفت رجحان. توضیح: "شک" حالتی است که شخص تردید دارد که بین دو نقیض و دو امر کدامیک حق است بدون هیچ ترجیح برای یکی از آن دو. برای همین، گفته اند که شک و قوف بین دو چیز است بدون آنکه قلب به یکی از آن دو میلی داشته باشد. اگر یکی از آنها در ذهن یا قلب رجحان داشته باشد بر دیگری یا یقین بدون آنکه یقین به درست بودن آن داشته باشد، آن "ظن" است. لذا، "ظن" برای بسیاری از مقاصد به منزله "یقین" است هر چند با آن بسیار فرق دارد و اثر آن را ندارد. گاه نیز، "ظن" به منزله "شک" می باشد. در بسیاری از متون به هر دو معنا بکار رفته است و از سیاق کلام باید معنای مورد نظر آن را دریافت. راجع به "یقین" در جای خود شرح بیشتری خواهیم به خواست خدا، در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم که "یقین" در لغت، به معنای علمی است که در آن شکی نباشد، و در اصطلاح، به حالتی نفسانی گفته می شود که شخص اعتقاد به امری داشته باشد بدون اینکه احتمال دهد چنان نباشد. به عبارتی دیگر، آن مطابق واقع بداند به نحوی که زوال آن غیر ممکن باشد.

(3) **علم الیقین، عین الیقین، و حق الیقین:** "یقین" در تعالیم اسلامی از اهمیت بسزایی برخوردار است، و به سه نوع یقین اشاره شده است، "علم الیقین"، "عین الیقین"، و "حق الیقین". این تعابیر در بین اهل عرفان نیز رایج شده است، و این اصطلاحات را بر مشرب عرفانی به اختصار چنین می توان تعریف نمود: علم الیقین: آن است که شخص از راه تصورات و تصدیقات ذهنی با استدلال عقلی یقین حاصل کند بر امری. عین الیقین: آن چیزی است که از راه مشاهده و کشف حاصل می شود.

حق الیقین: آن است که شخص با آنچه در ابتداء به طریقی ذهنی و تجارب شهودی آشنایی داشت، یکی شود و خود همان چیز گردد. به تعبیر اهل عرفان: آن فناء عبد است در حق، و بقاء به اوست در علم و شهود، و حال، نه فقط [بقاء] علمی آبه [حق]. پس، علم هر عاقلی به مرگ علم الیقین است؛ و چون ملائکه [قبض روح کننده] را ببیند، عین الیقین باشد؛ و هنگامی که مرگ را بچشد، آن حق الیقین باشد. نیز گفته شده است: علم الیقین ظاهر شریعت باشد، و عین الیقین إخلاص در آن، و حق الیقین مشاهده [حق در آن].

نیز گفته اند: سکینه از مبادی عین الیقین است، و آن طمأنینه قلب است هنگام تنزل غیب، و نوری است در قلب که مشاهده کننده خود را آرام و مطمئن می سازد.

(4) **شرح بیت:** این بیت اشاره است به اینکه اسرار وجودی نی روح را هر کس به حسب وضع و حال خود درک می کند و از آن حیث با او یار می گردد. در اینجا به چند نکته توجه را جلب می کنیم. یکی اینکه این نوع رابطه خود محورانه با "نی" به همه امور می تواند تعمیم داده شود، و انسان ها با هر چیز دیگری چنین رابطه بر قرار می سازند. لذا، این نکته را در مورد رابطه انسان و حتی دیگر مخلوقات با خدا نیز می توان صادق دانست. دیگر آنکه گرچه این نوع رابطه خود محورانه می تواند از جهاتی حق و صحیح باشد لیکن در این بیت ناپسند معرفی شده است چرا که هدف تعالی رابطه انسان با خداست تا انسان از مرحله ظن و گمان بگذرد، و در نهایت حق الیقین با عبودیت محض و فناء فی الله. برای فهم بهتر این نکته، بیانی را از استاد حسن زاده آملی در شرح عباراتی از شیخ ابن عربی می آوریم:

.... حق بر دو قسم است: "حق خالق" و "حق مخلوق". "حق خالق" همان حق تعالی واجب الوجود است و حق مخلوق، تجلیات او سبحانه است در اشخاص به حسب اعتقاداتشان، که هر معتقدی به حسب اعتقادی که درباره حق تعالی دارد، حق تعالی به حسب اعتقادش در او تجلی می کند، و آن را به حسب کثرت و ظهور و بروزش در مجالی و مرایا، حق مخلوق نفوس می گویند. غرض این است که در میان عین های ثابت، یکی هم "حق مخلوق" است، و او را هم تقاضا و طلبی است که باید به خواسته هایش نایل آید، و چون رحمت شامل همه چیز است، شامل "حق مخلوق" هم می شود و او را ایجاد می کند. پس

معنای عبارت شیخ به طور ساده و روان این است که رحمت "حق مخلوق" را در میان اعیان ثابتۀ دید که این عین اقتضایش ایجاد آن چنانی است، پس شامل او شده او را ایجاد نمود، منتهی موطن ایجاد او نفوس معتقدان است و رنگ ایجادش به حسب اعتقاد معتقدان خواهد بود، " هر کسی از ظن خود شد یار من "

و بدان که جمیع مکاشفات و احوال انسانی به حسب اعتقادات او خواهد بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ... و در حدیث قدسی میز آمده است، " ، أنا عند ظنّ عبدي بي ... " (من نزد ظن بنده خویشم). مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت پس ذکر این حدیث، می فرماید: پس، قبول می کند قلب هر کس از شئون او به قدر ظرف و حوصله خود و منکر می شود زیاد از وسع خود را، " وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ " (22:11 الحج) (از مردم کسانی باشند که خدا بر حرفی عبادت می کنند). فاما انسان کامل، پس قبول می کند حق را به جمیع تجلیات و شئون. او عبدالله است در حقیقت و اسم اعظم می باشد.

در این ارتباط که هر کس دیگری غیر بنده حقیقی، از خدا حق مخلوقی خود را می خواهد، و حق خالق را نمی دهد، این غزل سعدی بجا می باشد:

ما گدایان خیل سلطانیم	شهر بند هوای جانانیم
بنده را نام خویشتن نبود	هر چه ما را لقب دهند آنیم
گر برانند و گر ببخشایند	ره به جای دگر نمی دانیم
چون دلارام می زند شمشیر	سر ببازیم و رخ نگردانیم
دوستان در هوای صحبت یار	زر فشانند و ما سر افشانیم
مر خداوند عقل و دانش را	عیب ما گو مکن که نادانیم
هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزارستانیم
تنگ چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می نگری	ما در آثار صنوع حیرانیم
هر چه گفتیم جز حکایت دوست	در همه عمر از آن پشیمانیم
سعدیای وجود صحبت یار	همه عالم به هیچ نستانیم
ترک جان عزیز بتوان گفت	ترک یار عزیز نتوانیم

2. سرّ من از ناله‌ی من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

(1) **معنی بیت:** سرّی را هیچ کس بدان واقف نشد در ناله من ظاهر بود لیکن چشمان و گوش های کسانی که مرا دیدند و ناله های شنیدن نوری نداشت تا بتوانند آن سرّ را دریابند. حاجی سبزواری در شرح این بیت، به این حدیث اشاره می فرماید، "التّوحيّد ظاهره فی باطنه، و باطنه فی ظاهره، ظاهره موجود لایری، و باطنه مفقود لا یخفی" (ظاهر توحید در باطنش باشد، و باطنش در ظاهرش، ظاهرش موجودی است که دیده نمی شود، و باطنش مفقودی است که مخفی نباشد).

(2) **شرح بیت:** در این بیت، بین "ناله" که ظاهر است و محسوس، و "سرّ" که غیب و نامحسوس است، مقابله انداخت. با این وجود، متذکر گردید که ظاهر چیزی جز تجلی باطن او نیست، لیکن متناسب با عالم شهادت مطلقه ظهور کرده است، و اگر کسی از ظلمات نفس و غیر آن پاک شود، می تواند به سرّ این ظاهر آگاه گردد. گفته اند: هر چه برای قلوب کشف می گردد از انوار غیوب است، و از مخفی ترین غیوب تا ظهور آن بر انسان، هفت مرحله است، که این بیت عطار نیز اشاره بدین دارد:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه‌ایم

این مراحل چنین بر شمرده اند: 1- طبع، 2- نفس، 3- قلب، 4- روح، 5- سرّ، 6- خفی، و 7- اخفی. از شرح و توضیح این مراحل در اینجا، صرف نظر می کنیم، و به خواست خدا چنانچه فرصتی دست داد، در جای مناسب خودش به آنها می پردازیم.

بعضی این بین را فقط در این حدّ معنا کرده اند که اعمال انسان بر خواسته در احوال درونی اوست و شهادی بر آن. اما همانگونه که گفته شد، این بیت معنایی بسیار وسیع تر دارد هر چند شامل این معنا نیز می شود:

مرا اگر تو ندانی بیرس از این شبها
بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها
میان صد کس عاشق چنان پدید بود
که آفتاب و مه اندر میان کویها

(3) **بیانی دیگر:** در پی آنکه مخاطب خود را دعوت کرد به شنیدن، و هم دردی و همزبانی، دخل و دفعی مقدّر کرد. در پاسخ اینکه ممکن است از او بپرسند، "آیا ما با گوش دادن به ناله های تو به مقصود تو پی خواهیم برد یا نه، یا اینکه عکس خود را در آینه ناله های تو خواهیم شنید؟"، می گوید آری! شما از ظن خود یار من می شوید و به سرّ من پی نخواهید برد بخاطر

آنکه چشم و گوشتان نورانی نیست ولی گمان مکنید که مرا سرّی است غیر از آنچه در ناله ام ظاهر شده است. سخن هر روزی من سرّ است و این مثنوی مخزن الاسرار است. پس شما بکوشید که گوشه‌ی مناسب این سخنان حاصل کنید. شمس تبریزی نیز می‌گفت: آن وقتی که با عام سخن گویم آن را گوش دار که آن همه اسرار باشد. هر که "سخن عام" مرا رها کند که "این سخن ظاهر است، سهل است"، از من و سخن من برنخورد! هیچ نصیبت نباشد. بیشتر اسرار در آن سخن عام گرفته شود! (مقالات شمس)

3. تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست

(1) **معنی بیت:** "مستور" یعنی پوشیده است، و معنی "دستور" در اینجا، رخصت و اجازه است. این بیت، تنظیری است برای بیت قبل که گفت ناله ظاهری نی از سرّ درونی وی جدا نیست لیکن کسی آن را ندانست به سبب بی نوری چشم و گوش. در این بیت نیز می‌فرماید که تن و جان نیز چنین باشند، با اینکه با یکدیگر می‌باشند، خواه به نحو اتحاد، خواه با معیت قیومیّه، مردم تن را می‌بینند لیکن جان یا روح را نمی‌بینند زیرا که چنین رخصتی به آنها داده نشده است. این نشان نامحرمی ایشان است.

(2) **شرح بیت:** رابطه جهان و حقّ تعالی را به رابطه نی و سرّ نوازنده نی تشبیه فرمود. خفاشان کور چشم جهان می‌بینند و جان جهان نمی‌بینند. بر اساس نظر اهل عرفان، رابطه جان و تن رابطه تجلی و قیومیت است. لذا، حاجی سبزواری آن را مقایسه ای می‌داند بین توحید جهان هستی، و آنچه او "هیكل توحيد انسانی" می‌نامد، و اشاره دارد به مبنای مرحوم صدر المتألهین، "الذّس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء"، می‌کنند و در اشاره ای به اصل، "الذّس فی وحدتها کل القوی"، می‌فرماید: تن و قوای تن اگر چه در مرتبه جان نیستند ولیکن جدا از جان نیستند، بلکه شئون و اشراقات اویند. شیخ عطار (قدس سرّه) فرماید:

روز و شب این هفت پرگار ای پسر	از برای تست در کار ای پسر
طاعت روحانیون از بهر تست	خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست
قدسیان جمله سجودت کرده‌اند	جزو و کل غرق وجودت کرده‌اند
از حقارت سوی خود منگر بسی	ز انک ممکن نیست بیش از تو کسی
جسم تو جزوست و جانت کل کل	خویش را عاجز مکن در عین ذل
کل تو در تافت جزوت شد پدید	جان تو بشتافت عضوت شد پدید
نیست تن از جان جدا، جزوی ازوست	نیست جان از کل جدا، عضوی ازوست

سعدی نیز گوید:

ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی	جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی
به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت	که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی
مرا مپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی	مرا مگوی که چه نامی به هر لقب که تو خوانی

مولانا را خود در رابطه حقّ تعالی و جهان، سخن بسیار است، مانند:

بشنیده بدم که جان جانی	آنی و هزار همچنانی
جان دید کسی بدین لطیفی	کس دید روان بدین روانی
آن جان که از این جهان جهان بود	کردیش تو باز این جهانی
جانی چو تو باشد این جهان را	باقی بود این جهان فانی

4. آتشست این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد

(1) **معنی بیت:** "نای" هم "نی" است، هم "گلو"، گفته اند از باب استعاره بر "نی" اطلاق شده است. "نیست باد" نخست خبری است، و دومی انشایی است. یعنی این صدا و آواز که از این نی و گلوی من بیرون می‌آید موج هوا و صدایی صرف نیست بلکه آتشی دردی است جانکاه که در سخنان و آوایم متجلی و ظاهر گردیده است، و هر کس که چنین آتش و دردی ندارد بهتر آنکه اصلاً نباشد و عدم گردد، بلکه خود عدم است. بعضی آن را دعا در حقّ آنان دانسته که به مقام فنا برسند لیکن این معنی با سیاق کلام سازگار نیست. از طرفی در مقام فناء شخص را از خود خبری نیست تا سوز و گدازی داشته باشد. این با مقام هجران و فراق سازگارتر است.

(2) **شرح بیت:** بعضی آن را اشاره به سخنان آتشین اولیاء الله دانسته اند که از تجارب عمیق عرفانی آنها حکایت می‌کند. شوق و اشتیاق حقّ تعالی به مظاهر عینی آنچه از زیبایی و حسن در گنج مخفی ذات خویش دید را تشبیه کرد به بانگ بر آوردن نی گلوی خویش چه موجودات عینی همه کلمات وجودی خدای سبحان می‌باشند که او ظاهر ساخته است. در همین ارتباط، گفته است:

بانگ حق آمد همه بر خاستیم
آن دهد کوداد مریم را ز جیب
باز گردید از عدم ز آواز دوست
گرچه از حلقوم عبدالله بود

ما بمریدیم و بکلی کاستیم
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب
ای فناتان نیست کرده زیر پوست
مطلق آن آواز خود از شه بود

جوشش عشقست کاندر می فتاد

5. آتش عشقست کاندر نی فتاد

(1) **معنی و شرح بیت:** در بیان ماهیت آن آتش بر آمد، و فرمود که این آتشی که در نی و آواز و سخن من مشاهده می کنی، آتش عشق است، که بر همه وجودم زیانه کشیده است، و مرا به سخن در آورده است، چنانچه جوشش خم می هم جوشش عشق است. همانگونه که حاجی سبزواری می فرماید، "جوشش عشق" اشاره است به سریان عشق در همه موجودات.

یکی میل است در هر ذره رفاص
کشد آن ذره را تا مقصد خاص

حافظ:

موسی اینجا به امید قبسی می آید

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم بس

بابا طاهر:

وصال تو ز عمر جاودان به
خدا دونه که از ملک جهان به

غم عشقت ز گنج رایگان به
کفی از خاک کویت در حقیقت

پرده هاش پرده های ما درید

6. نی حریف هرکه از یاری برید

(1) **معنی بیت:** "حریف" همه صحبت، و همکار در کسب و هنر با کس است، "پرده" در موسیقی قدیم به نغمه ها یا دستگاه ها، یا مقامات مختلف می گفتند، "پرده دریدن" یعنی هتک حرمت کردن و پرده های نام و ناموس شخص را دریدن و او را بی آبرو ساختن. یعنی، "نی" هم صحبت هر کسی است که از یار و محبوبی جدا شده است، چون خودش نیز از همین درد رنج می برد. بنابر این، با نغمه ها و ناله مختلف خود پرده از عشق ما به یاری بر می دارد، و به این اعتبار ما را رسوا عام و خاص می سازد.

(2) **شرح بیت:** نام و ناموس از بند های راه سالک الی الله می باشند. چه بسیار افراد که برای کسب "عزت"، و "آبروی" اجتماعی، تن به ننگ بزرگتر و حقیقی دوری از محبوب حقیقی خویش و همه عالم در می دهند. لیک همراهان دردمند و مشتاق چون نی انسان را از این تعلقات رها می سازند و قدرت حرکت و رهایی از قید و بندهای وهمی بدو می بخشند. لذا، عارف می گوید:

تا خرابت نکند صحبت بدنمای چند

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

عیب می جمله چو گفתי هنرش نیز بگو

وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
کایام گل و یاسمن و عید صیام است

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
می خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
با محتسبم عیب مگویند که او نیز
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی

همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید

7. همچو نی زهری و تریاقی کی دید

(1) **معنی و شرح بیت:** "تریاق" را در برابر "زهر" قرار داد تا اشاره باشد به اینکه هم آنکه درد را می دهد درمان را نیز می دهد. یعنی، "نی" خود ایجاد حزن و اندوه و درد می کند در ما، و خودش چون پادزهر و داروی درمان ما عمل می کند، هیچ کس چون نی ایندو جنبه را در خود جمع ننموده است، که هم دمساز است و هم مشتاق، این دمسازی مشتاقانه نی است که او آرام دل مشتاقان نموده است. حاجی سبزواری می فرماید که "نی" را مظهر صفات قهر و لطف قرار داد. این دو صفت متضاد نسبت به شخص واحد است. ابراهیم خلیل علیه السلام به قوم بت پرست خود فرمود، "فَأِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِذَا رَبَّ الْعَالَمِينَ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ" (81-77: 26 الشعراء) (همه آنها دشمن من هستند، مگر پروردگار عالمیان! همان کسی که مرا آفرید، و پیوسته راهنمائیم می کند، و کسی که مرا غذا می دهد و سیراب می نماید، و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می دهد، و کسی که مرا می میراند و سپس زنده می کند.)

حافظ نیز چنین سروده است:

دل فدای او شد و جان نیز هم
یار ما این دارد و آن نیز هم
عهد را بشکست و پیمان نیز هم
گفته خواهد شد به دستان نیز هم
بگذرد ایام هجران نیز هم
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
بلکه بر گردون گردان نیز هم
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
و آصف ملک سلیمان نیز هم

دردم از یار است و درمان نیز هم
این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن
یاد باد آن کو به قصد خون ما
دوستان در پرده می‌گویم سخن
چون سر آمد دولت شب‌های وصل
هر دو عالم یک فروغ روی اوست
اعتمادی نیست بر کار جهان
عاشق از قاضی نترسد می‌بیار
محتسب داند که حافظ عاشق است